

اخراج ولیعهد از ایران

دوازده تیر توپ شلیک شد و واقعه مهمی را اعلام کرد! اعلام کرد که در مملکت کار تازه‌ای روی داده است. این دومین شلیک بیمورد توپ بود. توپ اول، توپی بود که شب سوم حوت ۱۲۹۹ در میدان مشق به امر عامل حقیقی کودتا بطرف تأمینات و به قولی هوایی شلیک شد و مردم را از بستر آسایش برانگیخت و دریافتند که واقعه تازه و مهمی روی داده است، و بلافاصله بانگ شلیک تفنگ پیاپی در محلات و اطراف کمیساریا (کلانتری)ها برخاست و هجوم یکدسته قزاق را که فرماندهان آنها پول گرفته و از ایران گریخته بودند، به شهر تهران - تهران بیصاحب! - اعلام داشت.

و اینک توپ دوم، این توپ است که وسط روز ۹ آبان ۱۳۰۴ درست چهار سال بعد از کودتا، در نتیجه تصویب ماده واحد در مجلس بی رئیس شلیک می‌شود!

ولیعهد در چه حال بود؟

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان رفتند نزد ولیعهد. خانه شاه و ولیعهد در عمارت گلستان بود. شاه و برادرش زمستانها در این عمارت که یادگار کریم خان و آقا محمدخان و فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه بود، منزل داشتند و تابستانها غالباً شاه در نیاوران و برادرش در اقدسیه بیلاق می‌رفتند. اینک زمستان است. زنان و بستگان شاه در اندرون منزل دارند، و برادرش که زن نداشت و مجرد بود و از عیال خود، دختر مرحوم شعاع السلطنه، با داشتن یک دختر ملوس و زیبا، دیری بود جدا شده بود، نیز در گلستان منزل داشت. شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان مثل یمن الدوله و عضد السلطنه و فرخ الدوله و غیره به ملاقات ولیعهد رفته بودند.

عضد السلطان و نصره السلطنه و ناصرالدین میرزا بعد از تشکیل انجمن فامیلی در دربار و ورود شاهزاده فیروز و داستان فریب خوردن ولیعهد که شرح آنها گذشت، تقریباً از ولیعهد قهر کرده بودند و بدگفته و رفته بودند!

شاهزادگان از واقعه چادر زدن در مدرسه نظام و گرد آمدن جمعیتی در عمارت

رئیس‌الوزرا و مدرسه مذکور و انتشارات این دو سه روزه و تلگرافات واصله خبر دارند و حس کرده‌اند که کلاه عموزاده خودرأی و جوانشان پس معرکه است!

— شهر چه خبر هست؟

— شلوغ است!

— چه می‌بینید؟

— اوضاع خوب نیست!

— دست به ترور و آدمکشی زده‌اند.

— عوض... یک نفر را دیشب کشته‌اند!

— راست است؟

— بله قربان شکی نیست!

هوا قدری سرد شده است، بخاری در اتاق پشت اتاق برلیان مشتعل است، این آخرین شبی است که وارث تخت و تاج آقامحمدخان، دیکتاتور عظیم قاجار، در پیش این بخاری مجلل و مشتعل نشسته است.

ولیعهد که تا کنون با شاهزادگان و بزرگتران خانواده غالباً مانند سیاسیون به توریه و با لحن مستهزانه و مثل یک نفر دیپلمات بزرگ که نمی‌خواهد اسرارش را کشف کنند صحبت می‌کرد، ادشب ساده حرف می‌زند!

تازه فهمیده است که دیگران هم با او شوخی می‌کرده‌اند و کلاه سرش می‌گذاشته‌اند و او را اسباب دست کرده بوده‌اند، زیرا سه چهار روز است که دیگر کسی از طرف ارباب نزد او نمی‌آید و نجوی نمی‌کند و دستور نمی‌دهد و او را ترك کرده‌اند. هر قدر انسان ساده لوح و زودباور باشد، دیگر اینجا مطلب را می‌فهمد و حساب دستش می‌آید.

بار اول بود که به شاهزادگان گفت: گمان دارم فردا یا پس فردا مرا دستگیر کرده، در یکی از قلعه‌ها حبس کنند! آری، این بار نخستین بود که دست از لاف زدن برداشته و دیگر پشت چشم نازک نمی‌کرد و رفقا و دوستان خود را در ته‌دل مسخره نمی‌کرد! قدری پول به عموزادگان که مستخدم بودند، یا لازم داشتند تقسیم کردند و همه ساعت ۹ به خانه‌های خود برگشتند.

صبح نهم آبان قبل از آنکه ماده واحده از مجلس بگذرد، عمارت گلستان محاصره شده بود. یکی از شاهزادگان که مستخدم دربار بود چنین می گوید:

از صبح امروز پلیس اجتماعات را متفرق می کرد و شهر حالت خاصی بخود گرفته بود. هر کس می خواست به دربار نزد ولیعهد برود، گارد دم در می گفت «اگر رفتید حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد.»

یمین الدوله، عضد السلطنه، فرخ الدوله، مشیر السلطنه (شاهزادگان دیگر مثل عضد السلطان و ناصرالدین میرزا و نصره السلطنه، چنانکه گفته شد، قهر کرده بودند و بعد از درک این معنی که ولیعهد با ارباب سازش کرده و آنها را دست می اندازد، بدگویی کرده و دیگر نزد او نیامده بودند) وارد عمارت شدند.

ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته، دست را زیر چانه اش تکیه کرده بود و یک نفر نظامی روی پله ها ایستاده سیم تلفون را می برید. ده بیست نفر پیشخدمت و متفرقه که قبل از ظهر آمده بودند، آنجا دیده می شدند. سربازان آمد و شد داشتند، آنها به ولیعهد سلام نمی دادند و حال آنکه ظهر نشده بود و ماده واحده در مجلس جریان داشت!

به توسط پیشخدمتها به ولیعهد گفته شده بود که مجلس چه خبر است. تصور ریختن و گرفتن و حتی کشتن و مخاطرات دیگر هر دقیقه می رفت. در میان خانمهای اندرون هم همین گفتگوها در کار است!

رفتند سر ناهار. ناهار تمام شد، آمدیم اتاق برلیان. ولیعهد آفتابه لگن خواست. دست می شست که صدای توپ بلند شد و خبر خلع قاجاریه را در شهر و در عمارت گلستان پراکنده ساخت!

از تالار رفتیم به اتاق محمدشاهی (پهلوی اتاق برلیان). ولیعهد و ما روی صندلی نشستیم و صاحب جمع روی زمین نشست.

(اینجا مؤلف ناچار است بگوید که این مردی که ما او را صاحب جمع نامیدیم، مردی است که امروز برف پیری بر سر و روی او نشسته است ولی هنوز زیبا

و رشید و خوش نما است. این مرد نوکر محمدعلی شاه بوده و بعد از خلع او، دست از وفاداری آقای خود برنداشت و خانواده خود را ترك كرد. باشاه مخلوع از ایران بیرون رفت و تامرگ او را ترك نگفت و از آن پس به ایران بازگشت و به نوکری احمدشاه پیمان وفاداری بست و تا این ساعت هم در خدمت ولیعهد بصدقت مشغول کار بود و هنوز هم که ما این تاریخ را می نویسیم، پیشکار و مباشر کارهای ولیعهد و مراقب یگانه دختر او است)

صاحب جمع روی زمین نشسته و گریه می کرد، ولیعهد هم گریه می کرد، و باقی نیز با آنها همکاری و همدردی می کردند!

دو ساعت بعد از ظهر در اتاق باز شد و آقای سهم الدوله، پسر مرحوم علاء الدوله، رئیس خلوت، وارد شد. او هم گریه می کرد! رو کرد به صاحب جمع و گفت سرتیپ مرتضی خان آمده است و می گوید از طرف اعلیحضرت پهلوی مأمورم که محمدحسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سرحد خارج کنم. باید فوراً لباس نظامی را از تن بیرون کند و اسبابهای شخصی خود را هم جمع آوری کند و در حرکت بایستی تعجیل نماید! (گریه دوام دارد!)

ولیعهد به صاحب جمع گفت: برو ببین چه می گویند.

رفت و آمد و گفت: همینطور می گوید و می گوید عجله کنید!
ولیعهد گفت: می خواهم گیتی افروز را ببینم (گیتی افروز دختری است که ولیعهد از خانم مهین بانو دختر مرحوم شعاع السلطنه داشت و امروز این خانم دختری است جوان و زیبا و با مادر محترمشان در تهران اقامت دارند)

ولیعهد گفت: کالسکه مرا ببرید و او را از خانه شعاع السلطنه با مادرش خانم مهین بانو بیاورید، او را ببینم.

حاج مبارک خان رفت کالسکه برد و آنها را بیاورد، گفته شد: نمی شود، زیرا کالسکه متعلق به شما نیست، بادرشکه کرایه بروید آنها را بیاورید! با درشکه کرایه رفتند و بچه را آوردند و ملاقات کرد.

از بالا به صحن عمارت نگاه می کردیم. دیدیم آقای بوذرجمهری مشغول دوندگی است و در خزانه ها را بعجله مهر و موم می کنند.

ولیعهد وزیر دربار و دکتر اعلم الملک، پزشک دربار، و دکتر صحت را خواست. آنها آمدند و گریه می کردند!

درین بین گفتند عبدالله خان طهماسبی و سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه و بوذرجمهری می آیند بالا. اتاق خلوت شد، حضرات بالا آمدند، وارد اتاق شدند.

طهماسبی به ولیعهد سلام کرد، ولیعهد جواب نداد. طهماسبی گفت: «عجله کنید باید بروید.» ده دقیقه گذشت، حضرات رفتند پایین، سرتیپ یزدان پناه به آجودان خود گفت: «زود باش محمدحسن میرزا را حرکت بده.» آجودان سرتیپ وارد اتاق شد، سلام داد و به ولیعهد گفت: «زود باشید حرکت کنید.» (گریه دوام دارد!...) غروب است. چراغها روشن شده است، ولیعهد از بالا آمد پایین که برود اندرون با کسان و زنها وداع کند. شاهزادگان تا پشت پرده قرمز در اندرون با ولیعهد رفتند و آنجا با شاهزادگان وداع کرد. آجودان هم آنجا بود.

ولیعهد به او گفت: «تا اندرون هم می خواهید بیایید؟»

گفت: «خیر، ولی عجله کنید» (این آجودان سلطان بوده است). رفت و برگشت. درین گیرودارها ولیعهد پیغام داده بود که من پول ندارم، به چه وسیله بروم؟ از دولت طلب دارم، خوبست از بابت طلب پول من پولی بدهند تا حرکت کنم. گفتند با تلفون تکلیف خواهیم خواست و بالاخره پنج هزار تومان پول حاضر کردند و به ولیعهد دادند و گفتند که پنج هزار تومان را اعلیحضرت به محمدحسن میرزا انعام مرحمت فرموده اند! سرتیپ مرتضی خان روی پله ایستاده بود و سیگار می کشید. گفت: «اشخاصی که با محمدحسن میرزا نمی روند، بروند به خانه هاشان و اینجا نمانند. برید! برید!» ما شاهزادگان گریه کنان رفتیم به خانه های خودمان!

ولیعهد را ساعت ۹ شب در اتومبیل سوار کردند و با دکتر صحت و دکتر جلیل خان و ابوالفتح میرزای پیشخدمت، با مستحفظ مسلح، روانه کردند.

تمام شد نقل قول یکی از شاهزادگان.
این طور بیرون رفت آخرین وارث خاندان قاجار.

روایات مختلف است

روایتی را که از قول یکی از شاهزادگان یادداشت کرده بودم در فصل پیشین نگاشتم. در روایات دیگر چیزهای دیگر هم شنیده شد، از آنجمله معلوم شد که علاوه بر طهماسبی و یزدان پناه و بوذرجمهری که مأمور اخراج ولیعهد قاجار بوده‌اند، محمد درگاهی رئیس شهربانی نیز حضور داشته است.

اینک شرحی است که طهماسبی در تاریخ خود می‌نویسد:

حسب الامر والاحضرت پهلوی، دو ساعت بعد از ظهر شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانواده سلطان مخلوع را بیرون نمایم. دو ساعت و ده دقیقه از ظهر گذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم. مشکوة پیشخدمت احمد میرزا را خواستم و به محمدحسن میرزا (ولیعهد مخلوع) که در غیاب احمد میرزا در ظرف سه سال قائم مقام او بود، اخطار نمودم که فوراً تهیه مسافرت خود را دیده و همین شب از تهران خارج و بطرف اروپا حرکت و به برادر خود ملحق گردد.

موقعی که من وارد شدم، شوfer محمدحسن میرزا می‌خواست از دربار خارج گردد. به مشارالیه امر شد که بلا تأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوfer را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

آغاباشی (معتد الحرم) نیز احضار و تأکید شد که هرچه زودتر اندرون راتخلیه و اسبابهای شخصی خود را نیز از دربار بیرون برد و تا صبح

دیگر حاضر نبود و بوسیله تلفون چند نفری حاضر شدند و با حضور حاج عدل السلطنه صندوقخانه و با حضور سردار حشمت کالسکه‌خانه و با حضور عین السلطان آبدارخانه و چون قهوه‌چی باشی حاضر نبود، با حضور صدیق همایون درها مهر و موم گردید.

سرایدار خانه نیز با حضور صدیق همایون مهر و موم شد. موثق الدوله حاضر بود که خزانه مهر و موم شد و بالجمله، تمام ابنیه و اثاثیه دولتی با حضور رؤسای مربوط به مسئولیت خود آنها ضبط و توقیف درآمد و این مهر کار خود را کرد و دست توقیف به روی آنها گذاشت (مهر طهماسبی یا عبدالله بود که با آن اثاثه سلطنتی و دربار را توقیف و مخزنها را ضبط نمود.)

اشخاص جزء جمع و غیر مسئول از قبیل پیشخدمت و فراش و اجزاء خلوت اجازه یافتند که چنانچه بخواهند از دربار خارج شوند.

درین موقع صاحب جمع از طرف محمدحسن میرزا پیغام آورد که اجازه دهند سهم الدوله برای تهیه یک هزار تومان وجه از دربار خارج شود، اجازه داده شد که به معیت یک نفر صاحب منصب بیرون رفته و مقصود خود را انجام دهد.

درین موقع کار دربار خاتمه یافت و هرچه بود تحت تصرف درآمد و به اتفاق سرتیپ مرتضی خان و سرتیپ محمدخان که همراه من بودند، به ملاقات محمدحسن میرزا رفتیم. و به صاحب منصب مأمور قراولهای دربار دستور لازم داده شد که پس از ملاقات ما جز چند نفر نوکر شخصی محمدحسن میرزا که باید همسفر وی گردند، کسی حق ملاقات با مشارالیه را ندارد، ولی این نوکرها نیز با حضور مأمور فقط می‌توانند ملاقات کنند. راه افتادیم تا درب اتاقی که محمدحسن میرزا توقف داشت. پیشخدمتها قبلا درهایی را که یک قرن و نیم به روی ایرانیان بسته و نماینده عقاید و افکار و احساسات قلبی ساکنین این نقطه پر پیچ و خم دور از عاطفه و عدالت بود (!) پشت سرهم به روی ما باز می‌نمودند. در

مشاهده این حال نکته‌ای از خاطر گذشته و بی‌اختیار حواسم را بجای دیگر کشانید و او عبارت از قدرت و قوه دست ملت (!) بود که بایک اراده درهای بسته را باز (آیا راست می‌گوید؟!) و زندگانی یک سلسله را بهم پیچید و مظهر قدرت خود را والا حضرت پهلوی معرفی نمود؛ این است که یکی از مأمورین این مظهر قدرت ملی (!) دارد ازین اتاقهای تودرتو می‌گذرد و مأموریت خود را اجرا می‌نماید!

محمدحسن میرزا از آمدن ما مطلع شده، به اتاق نشیمن گاه او هنوز وارد نشده بودیم که از روی صندلی خود برخاست (کذا) و تا نزدیک در اتاق به استقبال شتافت. همین شخص بود که چند ساعت قبل، ایرانیان را عبید و اماء خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیله او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود!

درین ساعتی که وارد می‌شویم مشارالیه مشغول خوردن نان شیرینی و چایی بود و از شدت اضطراب چایی را نیمه گذاشته و به استقبال ما آمده بود. اظهار نمودم که توسط صاحب جمع پیغام داده بودم که حسب الامر والا حضرت پهلوی باید زودتر تهیه سفر را ساز و ساعت یازده امشب حرکت نمایند. و ضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظامی را از تن خود بکنید!

جواب داد: فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم و چهار نفر که همراه من خواهند بود، تذکره لازم ندارند. پول هم برای تهیه لوازم حرکت ندارم. چهل هزار تومان از دولت طلبکار هستم، پیغام دوستانه مرا به والا حضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی وسیله حرکت من را فراهم نمایند!

جواب - البته برای ملتزمین یاد مرکز یاد در بین راه تذکره تهیه می‌شود. چگونه می‌شود پول نداشته باشید؟

- به خدا که پول ندارم. مبلغی هم مقروض هستم.

- بسیار خوب، به عرض والا حضرت می‌رسانم. هرطور امر فرمودند، ابلاغ خواهم نمود.

— برای حمل و نقل اسباب وسیله ندارم.

جواب - بندگان والاحضرت پهلوی همه قسم مساعد هستند، به عرض مبارکشان می‌رسانم.

— مبلغی مقروض هستم و محاسباتی دارم، نمی‌دانم به که رجوع کنم؟
جواب - قبلاً به صاحب جمع گفتم، صورت محاسبات خود را به او بدهید.
اگر مطالبی باشد که محتاج به عرض رساندن باشد به عرض مبارک می‌رسانیم. می‌توانم بگویم نظر به معلومات قطعی خودم، از عاطفه والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و همه نوع مساعدت در کارهای شما از طرف والاحضرت خواهد شد و اوامر لازمه در تصفیة امور و محاسبات شما صادر می‌گردد.

— خانواده را چکنم، همراه ببرم یا خیر؟

— مجاز هستید. می‌خواهید ببرید، می‌خواهید در ایران بمانند. کسانی را که می‌خواهید همراه خود ببرید ایرادی نیست.

— می‌توانم با اجزای دربار تودیع کنم، مانعی برای ملاقات نیست؟

— با اجزا و عمله دربار که تا کنون نزد شما بودند، البته مراسم تودیع را بعمل آورده‌اید!

لازم بود به مذاکرات خاتمه داده شود. اظهار نمودم:

دیگر با شما خدا حافظی می‌کنم و به هم دست دادیم.

سرتیپ مرتضی خان، فرمانده لشکر مرکز، و سرتیپ محمدخان نیز دست دادند و از درب سالون خارج شدیم.

به موجب دستوری که قبلاً داده شده بود، صاحب منصب گارد مأمور بود از ورود اشخاص و ملاقاتها جلوگیری نماید و بجز از چهار نفر همسفر، کسی حق ملاقات را نداشت. آنها نیز با حضور صاحبمنصب می‌بایست ملاقات کنند.

وحدت و انفراد

امر نظامی بموقع اجرا گذاشته شد و دیگر کسی حق ملاقات نداشت! محمدحسن میرزا از اجرای این امر مستحضر گردید. از درب سالون خارج شد و از پشت سراطهار نمود؛ مگر از ملاقات اشخاص ممنوع هستم؟ — چون قبلاً با سایرین تودیع نموده‌اید، دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد، مگر با چهار نفر همراهان خود، آنهم با حضور مأمور. قانع شد و ساکت گردید و سربزیر انداخت.

اینجانب و رفقا از اتاقهای سلطنتی خارج و برای تسریع حرکت مسافرین و عرض راپورت به خاکپای والاحضرت تشریف حاصل نمودیم. مراتب را معروض داشتم، امر فرمودند مبلغ پنج هزار تومان تقدیرداخته و بقدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب و مسافرین داده شود. فوراً امر عالی اجرا و ساعت نه بعدازظهر همان روز وسایل نقلیه حاضر و نه و نیم بعدازظهر اینجانب و سرتیپ مرتضی خان به دربار رفته، وسایل حرکت آماده، اعلام شد که ساعت ده حرکت نمایند.

در ساعت شش بعدازظهر اعتضاد السلطنه، نصره السلطنه و یمین الدوله که از صبح برای تودیع آمده بودند، ساعت ورود ما، در گوشه اتاق انتظار، آنها را دیدم که مجسمه وار با رنگ پریده ایستاده‌اند. به مجرد اینکه چشمشان به ما افتاد، بی اندازه پریشان شدند و بی اختیار لرزیدند! چه یقین کردند که توقیف خواهند شد، ولی کم کم این اضطراب از آنها رفع شد؛ برای آنکه اعتماد به عاطفه والاحضرت پهلوی اندیشه‌های مشوش آنها را رفع و مرعوبیت آنها را تسکین داد و در برابر جرایم غیرقابل عفو سلسله خود شخص کریم و با عاطفه‌ای را دیدند که چشم از سیئات آنها پوشیده و به نام عظمت اخلاقی ملت ایران(?) از گناهان آنها صرف نظر نموده، بلکه هم خود را متوجه تأمین موجودیت آنها کرده و در بهبوحة (کذا) طغیان عصبانیت ملی(?) اینک دست آنها را گرفته و از گرداب هلاکت به ساحل می‌برد. این بود در مقابل

یک چنین عظوفت و مهربانی (ظاهراً اینهمه عظوفتها و مهربانیها و تفاهمات دور و دراز که مؤلف شارلاتان به آنها اشاره می کند، به علم اشراق یا «تلپاتی» که قطعاً شاهزاده‌ها در هیچکدام ماهر نبودند به آنان مفهوم گردیده است!) هول و هراس را تسکین دادند! و بالجمله ساعت هشت و نیم بعدازظهر است که شاهزادگان هنوز در اینجا هستند و منتظر آخرین تودیع می باشند، در همین ساعت محمدحسن میرزا برای تودیع با خانواده خود به اندرون رفت.

آخرین تودیع

ده ساعت و پنج دقیقه بعدازظهر، محمدحسن میرزا در درب اندرون با اجزاء و مستخدمین و خواجه‌ها آخرین مراسم تودیع را بعمل آورده و در تحت محافظت صاحب‌منصبان مخصوص به طرف خارج دربار حرکت نمود.

نقشه حرکت

یک اتومبیل حامل نظامیان از جلو، اتومبیل محمدحسن میرزا از عقب و مابقی اسکورت به فاصله ده قدم از یکدیگر، سلسله‌وار، راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفتند!

دریای نیستی

پس از صد و پنجاه سال تقریبی، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکه سلطنت جلوس نماید و یکدفعه دیگر تخت و تاج با افتخار ایران ملعبه هوا و هوس گردد، از ایران رفت و در عالم سیاست به دریای نیستی غرق، و امواج از سرش گذشت.

كان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
هیچ اثری باقی نماند، چه آنکه اثری نداشت تا از خود باقی بماند؛